

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تناسخ ملکی و ملکوتی از دیدگاه ملاصدرا

حجت الاسلام مهدی زمانی فرد

مدرسه علمیه عالی نواب

فهرست مطالب

ب	تناسخ ملکی و ملکوتی از دیدگاه ملاصدرا
۵	مقدمه
۶	معنا و جایگاه تناسخ
۷	معنای لغوی
۷	معنای اصطلاحی
۸	جایگاه تناسخ
۱۱	تقسیمات تناسخ و ادله قائلین آن
۱۲	تقسیمات تناسخ
۱۳	ادله قول تناسخ
۱۳	انحصار عوالم در دو عالم
۱۴	اشتراک حکمت مشاء با تناسخی ها
۱۷	بررسی دیدگاه تناسخ
۱۸	عوالم سه گانه
۱۹	استحاله تناسخ ملکی
۱۹	مقدمات استحاله
۲۳	امتدادات بحث رابطه نفس و بدن
۲۴	جمع بندی
۲۵	تناسخ ملکوتی
۲۶	نفس؛ یک حقیقت تشکیکی
۲۶	تعریف تناسخ ملکوتی
۲۷	۱. ماهیت بدن مثالی
۲۸	۲. رابطه بدن مثالی با بدن مادی
۳۱	۳. انواع تناسخ ملکوتی
۳۲	بررسی تناسخ ملکوتی
۳۵	سوالات
۳۶	امکان تبدیل بدن مادی
۳۸	وجه جمع تعدد ابدان و ترکیب اتحادی
۳۹	پیوند اعضا و تشخیص نفس و بدن
۴۰	وجه تطبیق بدن مادی با صورت ملکوتی

مقدمه

دبیر علمی: عرض سلام و خیرمقدم دارم خدمت استاد محترم حضرت حجت الاسلام والمسلمین زمانی و خدمت شما عزیزان که در این جلسه حضور پیدا کردید. ان شاء الله در این جلسه به مسئله تناسخ می‌پردازیم که یکی که از مسائل مهم نفس‌شناسی در فلسفه و حتی کلام، مسئله تناسخ است که پذیرش یا عدم‌پذیرش آن، آثار کلامی و فلسفی مختلفی در پی دارد؛ لذا در این جلسه در خدمت استاد محترم هستیم که به مهم‌ترین قسم از اقسام تناسخ، یعنی تناسخ ملکی و ملکوتی از دیدگاه ملاصدرا بپردازند و ان شاء الله همه ما استفاده کنیم به برکت صلواتی بر محمد و آل محمد.

استاد: الحمد لله رب العالمین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. موضوعی که مطرح شد و در خدمت دوستان خواهیم بود، مبحث تناسخ است که ضمن ۶ محور ان شاء الله مباحثش را با هم پیگیری می‌کنیم.



معنا و جایگاه تناسخ

معنای لغوی

اولین محور، معنای لغوی تناسخ است. تناسخ، یعنی جابه‌جاشدن. اصل معنای نسخ یا تناسخ به معنای این است که چیزی جایگزین چیز دیگری بشود. مثلاً در لغت می‌گویند سخت الشمس الظل. خورشید، سایه را جابه‌جا کرد. مثلاً اول که طلوع خورشید هست، سایه طرف مغرب می‌افتد و همین‌طور که بالا می‌آید، سایه طرف مشرق می‌افتد و دوباره بعد از ظهر که می‌شود، از این طرف [به مغرب می‌افتد]. به این جابه‌جایی می‌گویند یا مثلاً استنساخ و نسخه‌برداری می‌گویند؛ یعنی یک مکتوبی را از یک صفحه‌ای به یک صفحه دیگر منتقل می‌کنید. این معنای لغوی است.

معنای اصطلاحی

با همین جهت، محور دوم می‌رویم که معنای اصطلاحی تناسخ است. معنای اصطلاحی تناسخ هم جابه‌جایی روح از بدنی به بدن دیگر است. روح از یک بدنی که به بدن دیگر جابه‌جا شود، به آن تناسخ می‌گوییم. شخصی از دنیا می‌رود، در همان آن، یک نوزادی منتظر ولوج روح است که روح به آن داده بشود. تناسخ می‌گویند که اینجا این اتفاق می‌افتد که از آن شخصی که از دنیا رفت، این روح که جدا می‌شود، جابه‌جا می‌شود و در این بدن قرار می‌گیرد. انتقال النفس من بدن الی بدن مابین للبدن الاول. این جابه‌جاشدن، از یک جایی به جای دیگر منتقل شود.

البته این تناسخ که می‌گوییم، همین جابه‌جاشدن روح از بدن انسان به انسان دیگر است. مسخ هم داریم، رسخ هم داریم، فسخ هم داریم که خیلی مهم نیست و وارد نمی‌شویم؛ بنابراین، محور دوم هم معنای اصطلاحی تناسخ است که در واقع باتوجه‌به همان، معنای اصل لغوی هم همین‌جا هست. آن

جابه‌جایی که در معنای لغوی هست، مطلق است؛ این جابه‌جایی خصوص نفس انسانی است؛ من بدن الی بدن مابین له.

جایگاه تناسخ

سراغ محور سوم می‌رویم. محور سوم، [این است که] جایگاه بحث تناسخ کجاست؟ در علوم عقلی، جایگاه بحث تناسخ، اصلش مربوط به مبحث معاد است و کسانی مبحث تناسخ را مطرح می‌کنند که به دو چیز معتقد هستند. کسانی که مثل بودایی‌ها، هندوها و... روی مبحث تناسخ خیلی کار کردند و خیلی هم این دیدگاه را در مکتبشان پرورش دادند و می‌دهند، کسانی که تناسخ را می‌گویند، به دو اصل ملتزم هستند که می‌توان از آن به مبانی تناسخ تعبیر نمود:

۱. بقاء نفس: یعنی می‌گویند با موت، نفس از بین نمی‌رود و نابودی نیست؛ یعنی این‌ها در واقع یک نوع مسئله تجرد نفس را قبول کردند. کسانی که قائل به تناسخ هستند، قائل به بقاء نفس هستند؛ می‌گویند نفس از بین نمی‌رود. مثل دهریون نیستند که «و ما یهلکنا الا الدهر»^۱. این‌ها قائل به بقاء نفس هستند.
۲. قائل به مسئله ثواب و عقاب هم هستند؛ یعنی می‌گویند این نفس، باید آثار اعمال خود را مشاهده کند. حالا اگر این نفس خوبی است، پله‌پله در بدنی می‌آید که خوشبخت است، سعادت‌مند است. می‌بینید انسان‌هایی در زندگی، شاید بدون اینکه خودشان خیلی تلاش کنند، خوشبخت هستند، سعادت‌مند هستند، همه چیزشان رو به راه هست. از نظر مالی و اعتباری و آبروی خانوادگی [رو به راه هستند]. یک سری افراد هم برعکس هستند. این‌ها هر چه تلاش

می‌کنند، انگار پایین‌تر می‌روند. هر چه زحمت می‌کشند، بدبخت‌تر می‌شود. این‌ها معتقدند که این کسی که مدام بدبختی می‌کشد، نفسی بوده است که در بدن گذشته، کار زشتی کرده و حالا دارد با این بدبختی‌ها و فشارها، کیفرش را می‌بیند و آنی که خوشبخت است، این نفسی بوده که در بدن دیگری بوده و... حالا این چرخش تا چه زمانی ادامه پیدا می‌کند؟ این هم یک بحثی است. این‌ها می‌گویند مرحله‌به‌مرحله بالا می‌رود تا قابلیت پیدا کند که با نیروانا که آن حقیقت مطلق هستی است، با آن یکی بشود. پله‌پله باید بالا بیاید تا بتواند با آن متحد بشود. این کسی هم که بدبخت است، باید مدام [سختی] بکشد تا جرم‌هایش صاف بشود تا خوشبخت بشود تا پله‌پله، همه بالاخره باید به آن نیروانا برسند؛ اما این‌طور. یک چیزی شبیه بهشت و جهنم ما تقریباً، تحقیقاً نه؛ اما ما به آن بعد اخروی معتقد هستیم؛ اما این‌ها می‌گویند در همین دنیا باید اتفاق بیفتد. حالا دلیلش را عرض کنم که چرا جزاء و پاداش را اینجا می‌اندازند. در آخرت نمی‌اندازند.

بنابراین، ببینید کسانی که قائل به تناسخ هستند، این دو اصل را به آن معتقد هستند؛ بقاء نفس، نفس باقی است و با موت انسان از بین نمی‌رود و دوم اینکه باید این نفس به پاداش و کیفر اعمال خودش برسد و در یک چرخه صعودی روبه‌بالا برود تا برسد به نیروانا که حقیقت مطلق هستی است که می‌گویند بودا و دیگران به آنجا واصل شدند و این‌ها هم مرحله، مرحله بروند تا به آنجا واصل شوند. این هم محور سوم که می‌خواستیم عرض کنم که جایگاه بحث را ملاحظه بفرمایید.

این بحث با تمرکز بر این دو اصل، شکل گرفته است و اگر هر یک از این دو اصل را قبول نکنیم، اصلاً به مسئله تناسخ نخواهیم رسید و این مسئله به هیچ وجه طرح نخواهد شد.





**تقسیمات تناسخ و ادله
قائلین آن**

تقسیمات تناسخ

سراغ محور چهارم می‌رویم. محور چهارمی که داریم عبارت است از تقسیمات تناسخ. این هم چیزهایی که در کتاب‌های مرحوم صدرالمتألهین و دیگران ذکر شده است. تناسخ اقسام فراوانی دارد که ابتدا تناسخ را تقسیم می‌کنند به صعودی و تنزلی. بعد تناسخ را تقسیم می‌کنند به اتصالی و انفصالی، بعد تقسیم می‌کنند به ملکی و ملکوتی. حالا ما قرار است در مورد ملکی و ملکوتی بحث کنیم و بقیه اقسام دیگرش از جهت ما خیلی دارای اهمیت نیست. پس بنابراین، محور چهارم بحث تقسیمات تناسخ است با کیفیتی که بیان شده است.

قائل‌های زیاد و مختلفی هم در طول تاریخ داشته است؛ ولی به‌هرحال آنی که برای ما بیشتر اهمیت دارد که بخواهیم در موردش بحث کنیم، همین تناسخ ملکی و ملکوتی است. تناسخ ملکی، همان بود که خدمتتان عرض کردیم. چه بود؟ انتقال نفس از یک بدنی به بدن مباین با او در همین عالم دنیا. در همین عالم، از آن بدن به این بدن منتقل می‌شود و مراحلش را طی می‌کند. حالا آن ملکوتی چیست؟ نسخ ملکوتی چیست؟ ما هم نسخ ملکوتی داریم و هم مسخ ملکوتی داریم. هر دو را داریم که قائل هستیم.

نسخ ملکوتی عبارت است از ظهور نفس انسان در قالب‌های مثالی متناسب با ملکات اخلاقی او. نسخ ملکوتی این است که انسان، نفسش وقتی از بدنش جدا می‌شود، در قالب‌های مثالی که متناسب با ملکات نفسانی او هست، ظهور و بروز پیدا می‌کند. یعنی اینجا، انتقال نفس است از بدن عنصری به بدن مثالی؛ نه به یک بدنی مباین با آن بدن در عالم دنیا. بدن خودش است. بدن مثالی خودش است که به وسیله ملکات خودش ساخته شده است و خودش

با دست خودش، این بدن را ساخته است. این نفس، از اینجا منتقل به آنجا می‌شود.

مسخ ملکوتی هم داریم. مسخ ملکوتی آنجایی است که نفس انسان از بدن عنصری‌اش به قالب‌های مثالی حیوانی‌اش انتقال پیدا می‌کند. قالب‌های مثالی حیوانی خود انسان که آن هم به همین کیفیت است؛ یعنی برگرفته از ملکات اخلاقی خودش است که به آن صورت در می‌آید. آن می‌شود مسخ ملکی و این مسخ ملکوتی می‌شود.

دیدگاه ملاصدرا را عرض می‌کنم، ما مسخ ملکی را قبول نداریم؛ ولی مسخ ملکوتی را نه تنها قبول داریم؛ بلکه ضروری و لازمه سیر ارتقائی انسان می‌دانیم. این هم مطلب چهارم که خدمت عزیزان عرض کردیم. تقسیمات و تعریف هم که ان شاء الله روشن شد.

ادله قول تناسخ

محور پنجم، ادله قائلین به تناسخ است. این‌ها چرا قائل به تناسخ شدند؟ دیدگاه و حرف‌های مختلفی دارند؛ اما لب و پوست‌کنده حرف این‌ها این است.

انحصار عوالم در دو عالم

این‌ها می‌گویند ما دو تا عالم داریم: یک عالم، همین عالم طبیعت است که ظلمت محض است و یک عالم دیگر داریم که عالم نور محض است که به آن نیروانا می‌گویند که حقیقت مطلق هستی است. می‌گویند این بدن وقتی از این نفس جدا می‌شود، قابلیت ندارد که مستقیماً در آن عالم برود. باید اینجا بچرخد تا ظلمت‌هایش از بین برود. نور مطلق بشود که بتواند با آن نور مطلق اتحاد پیدا کند؛ لذا این‌ها در واقع، حرفشان با ما در تقسیم عوالم است. یعنی آنجایی که محل بحث ما با این‌هاست، مرکز ثقلشان این است.

اگر ما واقعاً قائل به دو عالم بشویم. بگوییم یک عالم، عالم ظلمت محض است و یک عالم، عالم نور محض است. این آقایی که الان در این عالم است، ولو که آدم خوبی باشد؛ ولی با آن نور محض فاصله دارد. باید مراحل را طی کند که آن ظلمت‌ها کم بشود و نورش قوی بشود به گونه‌ای که بتواند به آن حقیقت مطلق هستی ملحق بشود. پس بنابراین، باید همین‌جا بچرخد؛ یعنی یک چرخه تکاملی همین‌جا پیدا کند تا اینکه بعداً آمادگی پیدا کند برای اینکه به آنجا ملحق بشود. اگر خوب است، از یک بدنی به یک بدن بهتر و سرنوشت بهتر و مدام بهتر و بهتر بشود. اگر هم بد است، باید در همین پایین‌ها بچرخد و بچرخد تا بالا برود.

لذا ما این دو تا را داریم. چون این دو را داریم، چاره‌ای نیست. ما نمی‌توانیم بگوییم وقتی نفس از بدن جدا شد، یک‌دفعه در آن عالم برود. هنوز آنجا شرایطش را پیدا نکرده است؛ چون مرتبه‌اش پایین است. پس باید اینجا بچرخد و تصفیه بشود و کامل بشود و می‌گویند شاید بعد از میلیون‌ها سال بچرخد تا آمادگی پیدا کند که آنجا برود؛ و الا خیلی بیشتر از این‌ها باید بچرخد، این نفس و بدن‌های مختلف بچرخد تا بعداً بتواند صلاحیت پیدا کند که به آن عالم بالا ملحق بشود.

اشتراک حکمت مشاء با تناسخی‌ها

شبهه مسئله‌ای که تناسخی‌ها در معاد می‌گویند، مشکل کسانی است که مثل حکمت مشاء عالم مثال را این وسط قبول ندارند. می‌گویند ما یک عالم مادی محض داریم و یک عالم مجرد محض داریم. بعد می‌گویند نفوسی که در این دنیا از حیث علم و عمل کامل شدند، مشکلی ندارند و یک سر از اینجا به [عالم مجرد می‌روند]؛ ولی بسیاری از نفوس بشر، ناقصین در علم و عمل

هستند؛ یعنی در علم و عمل نقص دارند. این‌ها چطور بعد از موت، می‌توانند به عالم مجرد مطلق بروند؟ گیر می‌کنند. اینجا ابن‌سینا، فارابی خیلی دست‌وپا می‌زنند که چطور این متوسطین را درست کنند. متوسطین و حالا اشقیاء را چه کنیم؟ در این عالم که نیستند. یک عالم هم که بیشتر نداریم که آن عالم عقل و مجرد محض است. اکثر آدم‌ها به مجرد محض در این دنیا نمی‌رسند؛ لذا ابن‌سینا و فارابی و دیگرانی که عالم مثال را ندارند و از جهت عقلی به آن نرسیدند، در نفوس اشقیاء و متوسطین می‌مانند که چه کار کنند!

یک فرضیه‌هایی را فارابی مطرح کرده و گفته بعید نیست که بگوییم این نفوس، بعد از آنی که از بدن خود جدا می‌شوند، یا به اجرام فلکیه، جسم‌های فلکی که در آسمان هستند، اگر اشقیاء باشند؛ و یا به نفوس فلکیه اگر از خوب‌ها باشند، متوسطه و خوب‌ها باشند، نفسشان به آنجا تعلق بگیرد و به واسطه آن تعلق، اگر به جرم است، عذاب می‌شوند و اگر به نفس است، در تنعم خواهند بود. اینجا ملاصدرا در اسفار در جلد ۹ که مبحث معاد را مطرح می‌کنند، این بحث تناسخ را هم همان‌جا مطرح کردند. اول جلد ۹ بحث تناسخ است. آنجا مفصلاً به نقد این نظریه می‌پردازند و می‌فرمایند این حرف با حرف تناسخی‌ها خیلی فرقی نمی‌کند که قائل به تناسخ ملکی هستند.

نکته مهم اینجاست؛ یعنی ما در بحث حل تناسخ باید ببینیم تکلیف این عوالم چیست؟ اگر ما دو عالمی شدید، گیر می‌کنیم. نمی‌دانیم این نفوس اشقیاء و متوسطین در علم و عمل، چه باید بکنند و کجا می‌رود؟ کسانی که قائل به تناسخ هستند، چون دیدگاهشان این است که عالم ماوراء را قبول دارند؛ اما یک ماورایی را قبول دارند که اکثر قریب به اتفاق نفوس، به آن عالم راه ندارند. از طرفی، نفس را باقی می‌دانند. از طرفی مجردها را قبول دارند. این‌ها را که با هم

قبول دارند، آن طرف را هم که قبول دارند، چاره‌ای نیست که بگویند این نفس اینجا سرگردان باشد و بچرخد و اینجا فشارهایی ببیند تا آماده بشود که به آن عالم مجرد مطلق برود؛ لذا این‌هایی که روی تناسخ بحث می‌کنند، اصل مسئله‌اش اینجاست.





بررسی دیدگاه تناسخ

حالا که دیدگاه این‌ها روشن شد، ما در رابطه با دیدگاه این‌ها، دو بحث داریم: یک بحث این است که ریشه کلام این‌ها وقتی برای ما روشن شد، اولین پاسخ ما این است که عوالم که دو تا نیستند.

عوالم سه‌گانه

ما سه تا عالم داریم: عالم ماده محض، عالم مجرد محض و یک عالمی در این میان که عالم مثال است. در این عالم مثال، در واقع همان چیزهایی که مدنظر تناسخی‌ها هست، در عالم مثال می‌گوییم اتفاق می‌افتد؛ بدون اینکه این نفس بخواهد در همین دنیا سرگردان باشد. در سیر صعودی خودش از این عالم به عالم مثال می‌رود و در آن عالم مثال، اتفاقاتی که برایش باید بیفتد که آماده بشود برای ورود در عالم قیامت کبری، اینجا و در عالم مثال برایش اتفاق می‌افتد و اینکه بخواهد در عالم دنیا سرگردان بشود، مبنای این سخن چیست؟ دوگانه بودن عالم است.

روی دوگانه بودن عالم، این مسئله پیش می‌آید؛ اما اگر قائل به سه‌گانه بشویم، بگوییم عالم سه تا هست، از اینجا به عالم مثال می‌رود و در عالم مثال، آن مطالب و مسائلی که مدنظر تناسخیه هست، آن‌هایی که در این دنیا می‌خواهد اتفاق بیفتد، در عالم مثال برای آن‌ها اتفاق می‌افتد؛ لذا ریشه گفتار این‌ها با این تحلیل و همچنان آن مشکلی که عرض کردم که مشاء دارند، با همین مسئله حل می‌شود. اشقیاء و متوسطین در همین عالم مثال قرار می‌گیرند. بدون اینکه در آن عالم مجرد مطلق بروند. در همین عالم مثال قرار می‌گیرند و آنچه که باید برای آن‌ها اتفاق بیفتد، در این عالم برای آن‌ها اتفاق می‌افتد. پس بنابراین، این نکته اول است که ما بانوجه به ریشه دیدگاه این‌ها می‌توانیم این پاسخ را به این‌ها بدهیم.

استحاله تناسخ ملکی

اما نکته دوم، استحاله این تناسخ ملکی است. اصلاً عالم مثال را کنار بگذاریم. ببینیم آیا انتقال یک نفسی از یک بدن به بدن دیگری که مابین و منفصل با او هست، این از نظر برهانی قابل قبول هست یا نیست؟ چند تا برهان برای استحاله تناسخ ذکر شده است. آنی که ملاصدرا خیلی قبول دارد و رویش سرمایه‌گذاری می‌کند، برهانی بر اساس تبیین رابطه نفس و بدن است.

اول تناسخ را خوب تصور کنید. تناسخ چطور می‌خواهد اتفاق بیفتد؟ یک روحی از یک شخصی که الان می‌خواهد از دنیا برود، این روح می‌خواهد به کجا منتقل بشود؟ آن کسی که خودش نفس دارد که این روح نمی‌تواند آنجا برود. باید کجا برود؟ نوزادی که می‌خواهد الان روح بپذیرد، این روح از این به آنجا برود. آنی که الان بالفعل روح دارد، این که آنجا نمی‌تواند برود. پس باید یکی باشد که به نفس حالت بالقوه را دارد. می‌خواهد بپذیرد و قبول کند. پس بنابراین، یک نفسی از یک بدنی می‌خواهد به بدن یک جنینی حرکت کند که این جنین، الان ۴ ماه و ۱۰ روز است و الان باید یک روح به این اضافه شود و این از اینجا می‌خواهد اینجا بیاید. حالا که صورت مسئله واضح شد، سراغ [فرمایش ملاصدرا می‌رویم].

مقدمات استحاله

ملاصدرا در اینجا سه تا مقدمه بیان می‌کند:

۱. قوه و فعل؛ رابطه نفس و بدن

اولین مقدمه این است که رابطه نفس و بدن چه رابطه‌ای هست؟ می‌فرمایند رابطه نفس و بدن، رابطه قوه و فعل است؛ یعنی بدن حالت قوه را

دارد که می‌گوییم ماده و نفس حالت فعلیت را دارد که به آن صورت می‌گوییم. «النفس صوره و فعلیه للبدن و البدن قوه و ماده للنفس»^۱. این مقدمه اول [بود].

۲. ترکیب اتحادی؛ ترکیب نفس و بدن

مقدمه دوم این است که ترکیب بین نفس و بدن، چه ترکیبی است؟ یعنی ترکیب بین ماده و صورت چه ترکیبی است؟ ما دو ترکیب داریم: یکی ترکیب انضمامی است و یکی ترکیب اتحادی است. ترکیب انضمامی یعنی دو تا وجودی که در کنار همدیگر قرار می‌گیرند. دو تا وجود متصل در کنار همدیگر با همدیگر؛ اما ترکیب اتحادی یعنی چه؟ یعنی یک متصل و یک لامتصل به‌گونه‌ای که با هم یک وجود هستند. یک وجود است و فقط دو تا مرتبه دارد. ترکیب بین ماده و صورت، ترکیب بین قوه و فعل، ترکیب چیست؟ ترکیب اتحادی. اتحادی یعنی چه؟

یعنی وجود واحد له مرتبتان. نه وجودان منضمان. دو تا وجود در کنار هم نه؛ بلکه یک وجود واحدی است که دارای دو [مرتبه است]. شما فرض کنید من باب‌مثال، دو تا بلندگو در کنار هم را با هم [ترکیب می‌کنیم]، ترکیب انضمامی می‌شود؛ اما مثلاً ترکیب اتحادی، فرض کنید یک خمیر مجسمه‌سازی دست شما هست. با این خمیر، یک شکلی درست می‌کنید. شکل یک حیوان یا گیاهی. آن شکل با خمیر چطور هستند؟ جدا هستند؟ نه، شکل همان خمیر است. تعیین همان است. شکل، تعیین همین خمیر است. خمیر با آن شکلی که در خمیر ایجاد شده است، دو چیز نیستند. ترکیب اتحادی به این معناست.

ترکیب اتحادی چنین حالتی پیدا می‌کند. یعنی شما نمی‌گویید که این شکلی که روی خمیر است، یک چیز است و خمیر هم یک چیز است؛ نه، همان

۱. بحوث فی علم النفس الفلسفی، حیدری، کمال، ج ۱، ص ۲۰۷.

خمیر است که این شکل را پیدا کرده است. نهایتاً می‌گوییم این دو تا مرتبه از یک وجود است.

قوه و فعل و ماده و صورت، ترکیبشان، ترکیب اتحادی می‌شود. این حرف‌ها خیلی در فلسفه اثر می‌گذارد. اگر گفتیم ترکیب بین ماده و صورت و قوه و فعل، ترکیب اتحادی است، بعد ترکیب جوهر و عرض هم اتحادی می‌شود و این‌ها در خیلی از مباحث فلسفه تأثیرگذار است و مباحث جوهر و اعراض خیلی دگرگون می‌شود. این‌ها را ملاصدرا یک نکاتی را فرمودند؛ اما خودشان یا فرصت نداشتند یا تفکرشان آنجا نرفته است که چه لوازم مهم و اساسی دارد.

حالا اگر گفتیم که رابطه بین نفس و بدن، ترکیب [اتحادی است]. می‌دانید معنایش چه می‌شود؟ اینکه بدن هر کسی مرتبه نازله نفسش است. قیافه‌ها که فرق می‌کند، نفس‌ها با هم فرق می‌کند که این قیافه این شکلی می‌شود و آن قیافه آن شکلی می‌شود و کسی که این رابطه را بلد باشد، از قیافه طرف می‌فهمد که اهل شقاوت است یا اهل سعادت است. امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه می‌فرمودند که من به پیشانی هر کسی نگاه کنم، می‌گویم این اهل شقاوت است. از شکلش می‌فهمند. این بدن، مرتبه نازله نفس همه ماست. هر بدنی، مرتبه نازله نفس است؛ یعنی نفس وقتی در این عالم بخواهد شکل بگیرد، این می‌شود.

همین بدن را بالا ببری، نفس می‌شود. اگر گفتیم ترکیب اتحادی است، معنایش این می‌شود.

در قرآن داریم «ان فی ذلک لآیات للمتوسمین»^۱. متوسم یعنی علامت‌شناس، بعد ائمه می‌فرمودند که این آیه در رابطه با ما هست و ما افراد را

از چهره‌هایشان می‌شناسیم که چطور است؛ چون این بدن رابطه‌اش با نفس، رابطه‌اش خیلی تنگاتنگ است. این طور نیست که هر بدنی بتواند هر نفسی را حمل کند و هر نفسی با هر بدنی بتواند به قول امروزی‌ها مچ بشود. بدن فقط با نفس خودش مچ می‌شود. این فقط و فقط با آن [ترکیب می‌شود]؛ چون وقتی نفس تشخیص دارد، بدن هم تشخیص با همان نفس است؛ چون این تشخیص مرتبه نازله آن است. از آن نمی‌تواند جدا بشود. طبق این تحلیل اگر دقت کنید، تناسخ، سالبه به انتفاء موضوع می‌شود. اصلاً امکان چنین انتقالی نیست؛ مگر اینکه بگوییم یک نفس، یک نفس دیگر می‌شود. چنین چیزی نمی‌شود.

این نفس با این موقعیتی که دارد، فقط حامل یک بدن واحد می‌شود. دیگر بدن دیگری را نمی‌تواند بپذیرد. این بدن، مرتبه نازله آن نفس می‌شود. وقتی که مرتبه نازله آن نفس شد، لا تحمل النفس اکثر من بدن واحد؛ چون یک حقیقت است. بحث تشخیص را ما یک تشخیص تشکیکی دارای مراتب فرض می‌کنیم. اگر تشخیص نفس عوض نمی‌شود، بدنش هم نمی‌تواند عوض بشود؛ چون این بدن فقط با این نفس هماهنگ است. با هیچ بدن دیگری و هیچ نفس دیگری... این نفس، فقط با این بدن هماهنگ است. این هم مقدمه دوم بود.

پس بنابراین، ترکیب بین نفس و بدن، ترکیب اتحادی می‌شود. حالا سراغ

مقدمه سوم می‌رویم.

۳. لوازم ترکیب اتحادی

لازمه ترکیب اتحادی، عدم انفکاک این دو از هم است. این نمی‌تواند با یک بدن دیگری هم سنخ بشود. وقتی این نفس و بدن با هم بالا آمدند و تشخیصشان یک تشخیص است و یک حقیقت واحده را تشکیل می‌دهند؛ لذا این

نفس اگر بخواهد سراغ بدن دیگری برود، آن مرتبه نازله این نبوده است. آن بدن مرتبه نازله نفس خودش است. فعلی هذا الیاساس، پس بنابراین اصلاً در اینجا تناسخ به طور کلی منتفی می‌شود. اگر ما به درستی و به صحت و به دقت رابطه نفس و بدن را متوجه بشویم.

مثلاً ببینید، قبل از ملاصدرا می‌گفتند که رابطه نفس و بدن، رابطه راکب و مرکوب است. این بدن، مرکوب است. نفس هم راکب است. ترکیب را چه می‌گرفتند؟ انضمامی. تناسخ در این زمینه، بذر مساعدی برای رشد دارد. یعنی تفکر تناسخ در این زمینه بستر مناسبش شکل می‌گیرد. اگر تفکر شما، ترکیب اتحادی باشد، بستری ندارد. تناسخ باید در یک بستری رشد کند که قابل فرض باشد که این از اینجا بلند شود و آنجا بیاید. می‌گوییم نفس راکب است و روی مرکوب دیگری می‌نشیند. این طور که بگوییم، حرف زمینه پیدا می‌کند؛ اما اگر ما ترکیب را ترکیب اتحادی بدانیم، اصلاً و ابداً مسئله تناسخ زمینه پیدا نمی‌کند. بستری برای اینکه چنین تفکری شکل بگیرد، پیدا نمی‌کند. تفکری با این فضای فکری اصلاً شکل نمی‌گیرد.

امتدادات بحث رابطه نفس و بدن

این برهان، خیلی برهان متین و قوی است و این بحث را واقعاً دوستان در بحث‌های فلسفی و کلامی‌شان [دنبال کنند]؛ چون می‌دانید که عمده مسائل کلامی‌ها به بحث معرفت نفس گره می‌خورد؛ بحث امامت، بحث نبوت، بحث معاد. این‌ها همه آن ستون فقراتش نفس‌شناسی است. در مباحث نفس‌شناسی، یکی از مسائل خیلی مهمش رابطه نفس و بدن است که این‌ها چه رابطه‌ای با هم دارند؟ فلاسفه قبل از ملاصدرا چگونه در رابطه نفس و بدن تفکر می‌کردند و ملاصدرا آمد و این رابطه را دگرگون کرد.

آن وقت بحث مباحث گوناگونی که مطرح می‌شود، اتحاد عاقل و معقول، اتحاد عامل و معمول، این‌ها همه روی همین فضاهاست که بحث قوه و فعل است و ترکیبی که سر از ترکیب اتحادی در می‌آورد و مشکک بودن حقیقت نفس که این‌ها جزء اصول و امهات بحث معادشناسی و امام‌شناسی و پیامبرشناسی است و اساسش هم همین است که ما نفس را یک حقیقت تشکیکی می‌دانیم.

جمع‌بندی

پس بطلان تناسخ روشن شد. ما دو تا نکته در بطلان تناسخ گفتیم؛ یک اینکه ریشه نظریه این‌ها از کجا نشئت گرفته است که دو تا عالم را قائل هستند. کسی دو تا عالم را قائل باشد، به این چالش می‌افتد که بالاخره نفوس اشقیاء و متوسطین سرنوشتشان چه خواهد شد؟ از این عالم کنده شدند و به آن عالم هم، راهی ندارند. جای دیگری که نداریم. پس این‌ها می‌خواهند کجا باشند و چه کار کنند؟ این مشکل است که نه‌تنها دامن تناسخیه را گرفته است که چنین فرضیه‌ای را مطرح کردند، دامن امثال بوعلی و ابونصر را گرفته است. مسئله بعدی این است که اصلاً ما ببینیم این تفکر تناسخ، در رابطه با ارتباط نفس و بدن درست است؟ اگر این ارتباط درست مشخص بشود، اصلاً چنین تفکری بستر و فضایی برای طرح مسئله نخواهد داشت.



تناسخ ملکوتی

حالا محور ششم را وارد می‌شویم. محور ششم که می‌خواهیم برایتان بحث کنیم، مسئله تناسخ ملکوتی است. آنچه که در اینجا گفتیم، مربوط به تناسخ ملکی بود؛ اما تناسخ ملکوتی یا مسخ ملکوتی جزء مسائلی است که هم به لحاظ عقلی و هم به لحاظ نقلی غیرقابل انکار است و یک ضرورت قطعی است.

نفس؛ یک حقیقت تشکیکی

برای اینکه این تناسخ ملکوتی هم جایگاهش و برهانش روشن بشود؛ همین نکته‌ای که الان خدمتان در محور قبلی عرض کردم، مهم است که به آن توجه شود و آن هم اینکه حقیقت نفس انسان، یک حقیقت تشکیکی است. حقیقت تشکیکی است؛ یعنی نفس انسان یک حقیقت است که در عوالم گوناگون ظهورها و بروزهای مختلفی دارد. نفس ما در این عالم، همین بدن ماست.

بدن ما نفس ماست. همین حقیقت نفس ما، می‌گویند «النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء»^۱ بدن‌ها هم نفس ماست؛ منتها در این مرتبه. نفس ما در مرتبه عالم ماده همین بدن ماست. چیز دیگری نیست. بعد از این، عالم مثال را داریم؛ یعنی نفس در آنجا هم ظهور و بروز دارد و بعد چه داریم؟ عالم عقل داریم که نفس هم آنجا هست و بعد هم که عالم اسماء و صفات الهی است که اگر قائل به فناء نفس در آنجا بشویم، نفس به آنجا هم راه پیدا خواهد کرد.

تعریف تناسخ ملکوتی

در هر حال این طولی بودن مراتب و حقیقت نفس در عوالم گوناگون، اصل بسیار، بسیار مهم و اساسی است. تناسخ ملکوتی بر همین اساس ملکوتی بودن

۱. نهایه الحکمه، طباطبایی، سیدمحمدحسین، ج ۱، ص ۸۵.

شکل می‌گیرد. آن تعریفی که برای تناسخ گفتیم؛ انتقال نفس از یک بدنی به یک بدنی که مابین با آن بدن است. در تناسخ ملکوتی، تعریفش این است: انتقال نفس از بدن مادی خود به بدن طولی مثالی خود؛ نه بدن مابین. می‌گوییم بدن متکامل. بدن تکامل یافته.

حالا در اینجا، سه تا نکته را عزیزان باید مورد توجه قرار بدهند:

۱. ماهیت بدن مثالی

اولین نکته‌ای که باید در رابطه با این مسئله مورد توجه قرار بگیرد این است که این بدن مثالی توسط خود انسان ساخته می‌شود. هیچ قالب مثالی مشخصی هیچ کسی در خارج ندارد. بدن مثالی، بدن اختیاری است. بدنی که ما آن را می‌سازیم؟ چطور می‌سازیم؟ بر اساس ملکاتمان. ملکاتمان چطور ساخته می‌شود؟ بر اساس تکرر افعالمان. یک شخصی، یک فعلی را که تکرار کند، برایش ملکه می‌شود. اگر خوب است، مدام تکرار می‌کند، این عمل خوب برایش ملکه می‌شود. این بدن مثالی‌اش را درست می‌کند. اگر بد است، اگر تکرار نکند، اصطلاحاً به آن حال می‌گویند. یعنی زوال‌پذیر است و بدن درست نمی‌کند؛ اما ولی وقتی تکرار شود... پس بنابراین، این بدن طولی ما، این بدن مثالی ما، این چنین نیست که خدا از قبل آماده کرده باشد. این را می‌سازیم. احداثش می‌کنیم. ایجادش می‌کنیم. پس بنابراین، بدن طولی ما با بدن عنصری ما فرقی این است: بدن عنصری ما غیراختیاری بوده است؛ اما بدن مثالی ما یک بدن اکتسابی و اختیاری است و بر اساس ملکات شکل می‌گیرد. ملکات نیز بر اساس تکرر افعالی که انسان انجام می‌دهد، شکل می‌گیرد.

وقتی شخص، خدایی نکرده، دروغ را تکرار کرد، برایش ملکه می‌شود. ملکه که می‌شود، هیئت و قالب مثالی متناسب با او پیدا می‌کند. می‌گویند چطور

می‌شود؟ می‌گویند حالا این تناسخ نیست، مسخ ملکوتی است، می‌گویند قالب مثالی او به شکل روباه در می‌آید که حیوان مکار است و اهل مکر و حيله و دروغ است. اگر کسی دیگران را اذیت می‌کند، این‌ها در روایات هست و برهانش هم همین است که عرض کردیم و این ایذاء دیگران، تکرار پیدا کرده است و اصلاً خوشش می‌آید که دیگران را اذیت کند. این برایش ملکه می‌شود. بعد این صورت ملکوتی او و قالب مثالی و ملکوتی او عقرب می‌شود که به دیگران نیش می‌زند که در روایت داریم که روز قیامت بعضی از انسان‌ها به شکل عقرب محشور می‌شوند. بعضی از انسان‌ها به صورت روباه محشور می‌شوند. بعضی‌ها به صورت حمار محشور می‌شوند. این‌ها همین است؛ یعنی این‌ها بدن‌های اکتسابی است.

۲. رابطه بدن مثالی با بدن مادی

نکته دوم این است که بدن مثالی با بدن مادی هیچ تنافی با هم ندارد؛ یعنی هر دو هستند؛ چون در طول هم هستند. در عرض هم نیستند که یکدیگر را تدافع کنند. در طول هم هستند؛ یعنی روز قیامت، شما من را می‌بینی با همین بدن جسمانی خودم و با همان قالب مثالی خودم که هر دو را جمع می‌کند که این آقای فلانی است که به این صورت درآمده است. آقای فلانی‌اش را می‌فهمیم، صورتش را هم می‌فهمیم.

یعنی قالب مثالی با قالب عنصری تدافع ندارند که این بیاید و آن از بین برود. آن مسخ ملکی که ما قبول نداریم، آن می‌خواهد عرضی مطرح کند و این می‌خواهد آن را از بین ببرد. نه این‌ها در طول هم هستند. اینکه در طول هم هستند، یادتان هست در باب حرکت که به حرکت‌های طولی چه می‌گفتیم؟ که متناسب با بحث ماست؟ لبس بعد اللبس است؛ خلع لبس نیست که این برود و آن بیاید. یعنی هر دو تا هستند. هم این شکل است و هم آن شکل است؛ چون

در طول هم هستند. در عرض هم نیستند که با هم تنافی و مشکل داشته باشند؛ لذا در این گونه موارد این‌ها قشنگ می‌بینید که این آقای فلانی است و [آن صورت] را هم دارد.

خدا استاد مطهری را رحمت کند، یک سخنرانی‌شان را گوش می‌دادم، فرمودند محضر مرحوم آیت‌الله‌العظمی آقا سید احمد خوانساری رسیدم. آقا سید احمد از مراجع خیلی بزرگوار تقلید در تهران بودند. در بازار تهران، مسجد آقا سید ولی‌الله، کوچک بودیم و تهران بودیم، مرحوم پدر ما خیلی به ایشان علاقه داشت و ما را آنجا می‌برد. پشت سر ایشان نماز زیاد خواندیم و مجالس و محافلی که داشتند، می‌رفتیم. ماه رمضان‌ها مخصوصاً ظهرها، مسجد وسط بازار بود. مهم‌ترین مسجد ایران همان مسجد بود. یعنی در بازار تهران، وسط بازار مهم‌ترین بود. یاد هم هست که منبری‌اش آقای فلسفی، خطیب معروف بودند. ظهرهای ماه رمضان خود حاج آقا روی محراب می‌نشستند. مسجد هم پر از جمعیت بود و صحبت می‌کردند.

ایشان از جهت علمی که خیلی بالا بودند، از جهت تقوا هم فوق‌العاده بودند. بعد از انقلاب از دنیا رفتند. من خودم شنیدم سخنرانی رهبر فقید انقلاب، رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، فرمودند ایشان تالی‌تلو معصوم بودند. خودم با دو گوش خودم شنیدم. در همان حسینیه جماران که صحبت فرمودند، همان روزی که ایشان از دنیا رفتند، در تجلیل مقام ایشان فرمودند که ایشان تالی‌تلو معصوم بودند.

یک جریانی در زمان قبل از انقلاب اتفاق افتاد که شاه یا فرح با ایشان ملاقاتی داشته است. به خاطر همین خیلی از طلبه‌ها نسبت به جایگاه ایشان مشکل پیدا کرده بودند. خدمت ایشان گفته بودند که آیا آقای خوانساری عادل

هستند؟ ایشان به شدت ناراحت شده بودند. فرمودند از عصمت ایشان از من سؤال کنید! از عدالت ایشان از من سؤال می‌کنید؟ خیلی آدم بزرگواری بودند. مرحوم آقا سید احمد خوانساری به لحاظ علمی هم خیلی فوق‌العاده در سطح بالای علمی بودند.

مرحوم استاد مطهری که تهران بودند، گاه بی‌گاه با ایشان ملاقات‌هایی داشتند و صحبت‌هایی داشتند. بعد می‌فرمودند در یکی از ملاقات‌ها که در خدمت ایشان بودم، ایشان به من فرمودند، مرحوم آقای خوانساری فرمودند که آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی، همان مرد بزرگ که بالاخره راهی به عالم باطن پیدا کرد، می‌فرمودند ایشان به من می‌گفت، یعنی آقا شیخ حسنعلی به آقای خوانساری می‌گفت. می‌گفت من در ایامی که در نجف بودم و مشغول تحصیل بودم، برخی از آقایان نجف که در حرم امیرالمؤمنین می‌آمدند، به شکل حیوانات می‌دیدم. یعنی هم عالم و ملبس است و هم به شکل حیوان است. بعد می‌فرمودند که آقا شیخ حسنعلی اسم این‌ها را به من می‌گفت. آقای خوانساری می‌گفت ولی می‌گفتند که من جایز نمی‌دانم که به شما بگویم. از آن طرف هم چهره ملکوتی‌شان برای ایشان، خب آقا شیخ حسنعلی آقا از اولیای خدا بود، مشخص بود؛ لذا این دو بدن با هم تنافی پیدا نمی‌کنند. این دو با هم و در طول هم هستند. تدافع ندارند که بگوییم این آمد و آن می‌رود.

در آیه قرآن هم داریم که خداوند به بنی اسرائیلی که تمرد کردند فرمود: «کونوا قرده خاسئین»^۱ با امر کونوا قرده خاسئین همه این‌ها تبدیل به بوزینه شدند. الان آن‌ها وقتی بوزینه شدند، نه اینکه چهره آدمیتشان را از دست دادند. نه، آدم هستند. شما که ببینی، آدم می‌بینی؛ ولی آن چهره را هم می‌بینی. آن

چهره ملکوتی محیط بر این چهره ملکی است. بر عرض هم نیستند که بگویی این آمد، آن باید باطل شود و از بین برود؛ لذا آدم هر دو حالت را می‌بیند و هر دو حالت هم با هم قابل جمع هستند.

خود انسان هم شاید در عالم خواب، نمی‌دانم برایتان اتفاق افتاده است یا نه، می‌بیند خودش هم هست و چهره دیگری هم دارد. این‌ها به‌خاطر این است که وقتی رابطه، رابطه طولی شد، در رابطه‌های طولی بالا و پایین قابل جمع هستند و همان عبارت لبس بعد اللبس گویای این هست که خلع لیبسی لازم نیست که آن برود و این بیاید؛ چرا که این‌ها در عرض هم نیستند و در طول هم هستند.

۳. انواع تناسخ ملکوتی

۳. نکته پایانی و نکته سوم را هم بگوییم. نکته سوم اینکه ملاصدرا فرموده است تناسخ ملکوتی می‌تواند دوگونه باشد. یکی همین که الان خدمتان عرض کردم. بعد می‌فرمایند گونه دوم این است که آن چهره ملکوتی آن قدر بر نفس غلبه پیدا کند که حتی چهره ظاهری را هم تحت تأثیر قرار بدهد. بعد ملاصدرا آیات قرآن را این‌طور حمل می‌کند. می‌گوید «کونوا قرده خاسئین» یا در آیه دیگر «و جعلنا منهم قرده و خنازیر»^۱ خوک و بوزینه، در بنی اسرائیل اتفاق افتاده است. می‌فرمایند توضیح این آیات این است که آن بوزینه بودن یا خوک بودن، این چهره ملکوتی آن‌ها بوده است؛ اما آن قدر غلبه کرده است که ظاهر این‌ها را هم عوض کرده است. این فرمایشی است که ملاصدرا می‌گوید؛ اما به نظر ما

با آن تحلیلی که خدمت شما عرض کردیم، این اتفاق نمی‌تواند بیفتد و اگر بیفتد، مسخ ملکی می‌شود.

بررسی تناسخ ملکوتی

یعنی بخواهد در ظاهر حیوان بشود، نفسش باید به بدن حیوان تعلق بگیرد که این باز دوباره همان مشکلی که گفتیم که هر نفسی با هر بدن عنصری نمی‌تواند مچ بشود؛ اما ملاصدرا می‌گوید ما این را قبول داریم. هم در شواهد این را فرمودند و هم در اسفار این را فرمودند.

می‌فرمایند که آن جنبه ملکوتی، یعنی تناسخ ملکوتی، او بیاید و ملکی نتیجه بدهد. ملکی از اول قبول نیست؛ اما ملکوتی اگر به ملکی منجر بشود لغلبه النفس. نفس وقتی قوی بشود، بدن را هم تکان می‌دهد. بدن را هم عوض می‌کند؛ لکن به نظر می‌رسد که باتوجه‌به همان نکته‌ای که خودشان به ما آموزش دادند که رابطه نفس و بدن، ترکیب اتحادی است و هر نفسی با هر بدنی نمی‌تواند هماهنگ بشود و جفت و جور بشود، این نفس چطور می‌خواهد با بدن خوک جفت و جور بشود و بخواهد در ظاهر هم تغییر کند؟!

ما آن آیات را این‌طور معنا می‌کنیم. «کونوا قرده خاسئین» این آیات این است که در آنجا، آن چهره ملکوتی این‌ها ظاهر شد؛ یعنی خودشان وقتی همدیگر را می‌دیدند، هم قیافه‌های عنصری‌شان بود و هم قیافه‌های ملکوتی‌شان را می‌دیدند. این کونوا قرده خاسئین به معنای این نیست که این عنصر این‌ها تبدیل به یک عنصر خوک یا خنزیر شد. نه، ظهور پیدا کرد؛ لذا در روایات هم داریم که هر قومی که مسخ برایشان اتفاق بیفتد، سه روز بیشتر در دنیا زنده نیستند. یعنی خداوند این‌ها را رسوا و مفتضح می‌کند؛ چون برزخشان در دنیا ظاهر شد. یعنی مشخص است که آن بعد عالم برایشان منکشف شده

است؛ لذا این‌ها دیگر رفتنی هستند. فقط برای اینکه مفتضح و رسوا بشوند، در عالم ظاهر آن بعد پنهانی این‌ها را اظهار می‌کند.

همه ما قالب‌های مثالی داریم. خداوند ستار العیوب است و همه را مخفی کرده است. امام سجاد می‌فرماید و لو علموا منی ما علمت منی لرفضونی اگر این‌ها من را بدانند، همه من را رها و طرد می‌کنند. یک حدیثی داریم «لو تکاشفتم، لما تدافتم»^۱ اگر چهره‌های باطنی همدیگر را ببینید، یکدیگر را دفن هم نمی‌کنید. این چه کسی بوده است که تا حالا کنار هم می‌نشستیم؟ خوک بوده، خنزیر بوده و...

خب این‌ها را خداوند متعال مخفی نگه داشته است. خداوند ستار العیوب است، یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح، یک معنایش این است. قبائح ما را خداوند متعال مستور کرده است و زیبایی‌های ما را نشان می‌دهد؛ ولی بعضی‌ها یک کاری می‌کنند و آن حجاب الهی را هتک می‌کنند. در دعای کمیل داریم که «اللهم اغفر لی الذنوب الّتی تهتک العصم»^۲ بی آبرو می‌کند.

حالا این بنی‌اسرائیل آن قدر حضرت داوود را اذیت کردند که حضرت نفرین کردند و از خدا خواستند و خداوند چهره ملکوتی این‌ها را اظهار کرد. سه روز هم زنده بودند. چون وقتی این اتفاق می‌افتد و پرده‌های عالم ماده به طور عمومی کنار می‌رود، این دیگر رفتنی است و نمی‌تواند بماند. این سه روز برای اینکه هم عبرت برای دیگران باشد و هم عذاب خودشان اینجا باشد. پس بنابراین این نکته‌ای که بگوییم آن تناسخ ملکوتی به ملکی منجر شود و این بدن بخواهد عوض شود، این با همان مبنا و برهانی که خود ملاصدرا گفتند، از نظر

۱. عیون أخبار الرضا : ۲/۵۳/۲۰۴.

۲. مفتاح الجنان، دعای کمیل.

قاصر ما خیلی جور در نمی‌آید؛ چون قرار شد که هر نفسی با بدن خاص خودش و تشخص خاص خودش هماهنگ باشد.

این خوک عنصری، با این نفس همخوانی ندارد. این نفسش، نفس انسانی بوده است و بدن عنصری‌اش هم باید انسانی باشد. بعد این بدن یک‌دفعه بخواهد بدن حیوانی بشود و همین بدن عنصری او خوک و خنزیر بشود، چطور با نفس خودش می‌خواهد ترکیب اتحادی پیدا کند؟ لذا این بخش از فرمایش ملاصدرا یک مقداری جای تأمل دارد؛ ولی بقیه مباحث همان‌هایی بود که خدمتان عرض کردم.

امیدوارم که ان‌شاءالله جلسه ما محصولی برای عزیزان داشته باشد. حالا حاج‌آقای قدمگاهی که مدیر جلسه هستند، اگر دوستان سؤالی دارند در خدمت هستیم.

سوالات

دبیر علمی: تقدیر و تشکر از استاد محترم. باتوجه به اینکه بعضی از طلاب ساعت ۳ کلاس دارند، جلسه تمام است و می‌توانند بروند؛ اما این رفقایی که فرصت دارند و سؤال دارند، مطرح کنند تا از بیانات استاد بهره‌مند شویم.

امکان تبدیل بدن مادی

طلبه: شما فرمودید طبق نظریه اتحاد، بدن مرتبه نازل نفس می‌شود. حالا اگر این نفس انسان، در سیر نزولی این قدر پسرقت کرد که به مرحله حیوانیت رسید، بدن هم مرتبه نازل همان است. پس این بدن مادی، تبدیل به بوزینه یا هر چیزی می‌شود. پس با نظریه اتحاد منافاتی ندارد.

استاد: ببینید آنکه می‌فرمایید که سیر حیوانی کرده است، در ضمن انسانیتش سیر حیوانی کرده است یا کلاً حیوان شده است؟! ببینید سیر حیوانی در ضمن انسانیتش نباید از بین برود. یعنی حیوان جدایی از انسان نشده است. حیوانی در ضمن انسان است. ملاصدرا یک بحثی در همان شواهد دارند و می‌فرمایند که نفس انسان در دنیا، نوع است تحت افراد و در آخرت جنس می‌شود و تحت انواع و همین را مثال می‌زند که می‌تواند خوک بشود، خنزیر بشود. از حالت نوع بودن و افراد، تبدیل به جنس و تحت انواع می‌شود؛ اما باید دقت کنیم که این انواع در ضمن انسان می‌خواهد شکل بگیرد؛ نه اینکه واقعاً مثل یک خوکی در بیرون شود. آن خوک به نظر ما گناهی ندارد. انسان خوک صفت مشکل دارد؛ و الا که خود خوک، چه مشکلی دارد؟

بحث این است که اینجا تشخیص به هم می‌خورد. الان آن بدن انسانی‌اش می‌خواهد کنار برود. وقتی شما رابطه را اتحادی بدانی، این ارتباط برقرار نمی‌شود؛ چون وقتی ترکیب را اتحادی می‌دانید، یعنی یک تشخیص دارد. دو تا

تشخص که نمی‌تواند داشته باشد. این جسم کنار برود و تبدیل به خوک بشود. این چطور می‌خواهد با آن متحد بشود؟

طلبه: بدن حیوانی‌اش را خودش درست کرده است و با بدن مثالی‌اش یکی است. با بدن مثالی‌اش اتحاد پیدا کرده است...

استاد: نه، می‌خواهیم ببینیم الان که این شد، بدن انسانی‌اش هست یا نیست؟

طلبه: هست.

استاد: ملاحظه می‌کنید که بدن انسان نیست. چون وقتی عنصر است، در عرض هم می‌شوند. یعنی بدن انسانی باید حذف بشود و بدن خوک بیاید. هر دو عنصری هستند. ما می‌گوییم نه، عنصری را حفظ کنید و که انسان باشد و آن ملکوتی‌اش هم خوک باشد که مشکلی ندارد. ملاحظه این را هم قبول دارد؛ اما می‌گوید آن بدن ملکوتی تأثیر بگذارد و عنصر بدن انسانی‌اش از بین برود و همین بدن انسانی تبدیل به بدن خوک بشود. جسمش تبدیل به خوک بشود. یعنی یک بدن بشود. دو تا بدن عنصری را که نمی‌تواند شخص داشته باشد.

طلبه: در همین عالم ماده، به نحو لبس بعد اللبس می‌شود یکی از صورت انسانی بیاید...

استاد: نه دیگر. اگر بخواهد حیوانی بشود، ما می‌خواهیم بگوییم که این شخص، بر اساس ملکات زشت، خوک است یا انسان خوک‌صفت است. خوک که بد نیست. حیوانی است که خدا او را آفریده است. اگر تحولات را مادی فرضی کنید، یعنی این ماده به ماده‌ای تبدیل شود. ماده‌ها که مشکل ندارند. ما می‌خواهیم بگوییم انسانیتش باید حفظ بشود و در حفظ انسانیت، خوک بودنش

هم حفظ بشود. این فقط با رابطه طولی جور می‌شود. عنصری نمی‌شود. اگر عنصری شد، دیگر انسان نیست و خوک می‌شود. خوک از جهتی که خوک است و این طور آفریده شده است که بد نیست. ما می‌خواهیم بگوییم یک کار بدی کرده است که این طوری شده است. پس باید انسانیتش را حفظ کنیم و عقوبتی برای او محسوب بشود و این عقوبت در صورتی است که انسان باشد. انسانیتش نباید محو بشود و از بین برود.

وجه جمع تعدد ابدان و ترکیب اتحادی

طلبه: در بحث ترکیب اتحادی بین نفس و بدن، از یک طرف شما فرمودید که هر بدنی یک نفس خاص خودش را دارد. از آن سمت ما در بحث زیارات ائمه معصومین داریم، یک نفس می‌تواند چند تا بدن متعدد ولی از یک نوع [داشته باشد]؟

استاد: آن‌ها همه ملکوتی است و هیچ‌کدام عنصری نیست. ظهور خودشان است، مثلاً از امیرالمؤمنین داریم که یک شب شیعیان مختلفی از دنیا می‌روند، البته حضرت فرمودند که من بالای سر منافقان هم می‌آیند. همه امیرالمؤمنین را می‌بینند. آن بعد ملکوتی حضرت است؛ عنصری نه. آن تعددها در بعد ملکوتی است.

طلبه: وقتی رابطه نفس و بدن، اتحادی شد، نفس بعد از موت، استکمال خودش را پیدا می‌کند. حالا بر اساس رجعت، اگر رجعت را برگشت با جسم عنصری بدانیم، بازگشت آن نفسی که استکمال پیدا کرده است با این جسم عنصری، منافات ندارد؟

استاد: ببینید آن کسانی که رجعت می‌کنند، استکمال‌اتشان را در دنیا با همان بدن طی کردند؛ یعنی آن بدن با همان نفس آمده است؛ و الا این طور نیست که اینجا مشکل داشته باشند و آنجا کامل بشوند و برگردند.

طلبه: مثلاً از زیر خاک بیرون می‌آیند و...

استاد: این‌ها افرادی هستند که کامل در ایمان هستند و با همین بدن، یعنی این بدن با او به فعلیت رسیدند.

طلبه: بعد از موت دیگر...

استاد: نه. آن‌ها کسانی هستند که اینجا کارشان تمام شده است. امثال سلمان و... کسانی که در اینجا کارشان تمام شود. اگر بخواهد بالا برود و بعد کامل بشود، این بدن دیگر نمی‌تواند کشش آن را داشته باشد.

طلبه: در معاد جسمانی چه؟ اگر قائل به جسم عنصری باشیم؟ آنجا هم بازگشت هیئت به قوه می‌شود.

استاد: ملاحظه کنید که این را قبول ندارد. یعنی یک اشکالشان همین است و می‌گوید که تناسخ می‌شود و آن روح با آن بدن هماهنگی ندارد.

پیوند اعضا و تشخیص نفس و بدن

طلبه: تشخیصی که وجود دارد، چطور در پیوند اعضا، این نفس با بدن دیگری ارتباط می‌گیرد؟

استاد: اعضا را دو بخش می‌کنند: اعضای رئیسه و اعضای غیررئیه. این را در اعضای رئیسه که نمی‌شود و در اعضای غیررئیه می‌شود. یعنی در واقع، اعضای غیررئیه چون آن اصل تشخیص بدن، به اعضای رئیسه خودش است، آن اعضای غیررئیه اگر با آن اعضای رئیسه هماهنگ بشوند، می‌توانند با آن نفس تطابق پیدا کنند. یعنی در واقع وقتی می‌گوییم این بدن، مرتبه نازله است،

مجموع من حیث المجموع علی مرتبه نازله است؛ نه اینکه هر جزئی مرتبه نازله آن باشد. آن اعضای رئیسه که مفروض باشد، بعضی از اعضای جزئی که به آن [ملحق] بشود، با آن مجموع که هماهنگ بشود، تشخص محفوظ است؛ اما اینکه بخواهد کل این بدن عوض شود، این طور نمی‌شود.

وجه تطبیق بدن مادی با صورت ملکوتی

طلبه: اینکه فرمودید در عالم قیامت، آن بعد ملکوتی با آن بدن مادی با هم هستند و اینکه می‌شناسیم که فلانی تبدیل به فلانی شده است و به خاطر لباس بعد اللبس است. خب این لباس بعد اللبس، آن لباس اول، لباس دوم را به نحو اندماج در خودش دارد. به نحو تعین و تشخص با هم نیستند که با هم شناخته بشوند که فلانی تبدیل به خنزیر شده است. تعین که باقی نمی‌ماند...

استاد: ببینید؛ چون در عالم قیامت که انسان می‌رود، عالم ماده از نظر علمی که محو نمی‌شود. از نظر فیزیکی نیست. از نظر علمی هست. یعنی شما وقتی در عالم قیامت می‌روی، تمام دنیای خودت را می‌دانی که چه بوده و چه کسی بوده است؟ استاد چه کسی بوده است؟ هم کلاسی که بوده است؟ این معلومات انسان که محو نمی‌شود؛ لذا تطبیقش از طریق همان معلومات شما هست. یعنی شما در نفستان، استادتان را می‌شناختید، همسایه‌تان را می‌شناختید، این‌ها را با همان چهره‌های مادی علم شما هست، حالا که حقیقتش را می‌بینی، این را با آن یکی می‌بینی.

طلبه: پس به لباس بعد اللبس کاری ندارد. به خاطر علم گذشته ماست. به خاطر این نیست که بگوییم دو تا لباس با هم هستند.

استاد: اتفاقاً در مراتب طولی هر چه قدر بالا بروی، شما با علم سروکار داری. دیگر با آن فضاهای فیزیکی خیلی سروکار نداری. لباس بعد اللبس یعنی

همین. یعنی نفس شما که قوی‌تر می‌شود، علمتان قوی‌تر می‌شود. لازم نیست که آن خصوصیت مادی باشد. آن علم که باشد، این لبس بعداللبس می‌شود. طلبه: یعنی ما می‌دانیم که این لبس، قبلش این بوده است و حالا این‌طور شده است. یعنی با هم در عرض هم نیستند. در آن شخصی که بعد ملکوتی‌اش به شکل خنزیر است، در آن واحد دو تا لبسش با هم نیستند. استاد: نه. اگر در دنیا اتفاق بیفتد، ببینید گاهی اوقات این کشف قالب مثالی در همین دنیا مثل مثال‌هایی که عرض کردم، این اتفاق می‌افتد. هر دو با هم هستند. اگر در عالم قیامت می‌رود، اگر قائل بشویم به اینکه جسم عنصری در آنجا نیست و ملاصدرا نظرشان همین است، آن قالب مثالی که هست با توجه به علمی که من آنجا پیدا کردم و تمام دامنه این وجود برای من مشخص است، تطبیق را از اینجا می‌فهمم. می‌گوید این همان فلانی است. این همان استاد ماست. اللهم صل علی محمد و آل محمد.